

## اسماعیل نوری علا

### جنگ هفتاد و دو ملت

ادیان که ظهور کنند برای ابقا و گسترش خود نیازمند به قدرت اجتماعی اند و به همین دلیل بزودی صحنه برخوردهای سیاسی می شوند. در یک دین واحد گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی چشم به قدرت دارند و، در نتیجه، در داخل یک دین معین فرقه های گوناگونی بوجود می آیند. از این نظر، در اسلام شقاق و دشمنی بین شیعه و سنی صورتی مثال زدنی بخود گرفته است.

[esamil@nooriala.com](mailto:esamil@nooriala.com)

چندی پیش، دوستی که با دلی پر خون برایم نامه فرستاده بود، پس از تکرار «رمز پیروزی اسلامیست ها» در ایران، که بزعم او در شعار «همه با هم» خمینی خلاصه می شد، نوشته بود که ما، تا زمانی که به یک وحدت واقعی نرسیده ایم و در تفرقه به سر می بریم، وضع بر همین منوال خواهد ماند. ما باید این «جنگ هفتاد و دو ملت» را کنار بگذاریم و دنبال آن حقیقتی باشیم که می تواند ما را از افسانه پردازی خارج کند و به وحدت برساند». دیدم که دوست من مشغول پیچیدن نسخه ای است که اتفاقاً، به گمان من، همه بدبختی های ما از آن ناشی می شود. چرا که من هیچ اعتقادی به این «نسخه کلاسیک» ندارم و توسل به داروی خوش ظاهر «وحدت» را امری مربوط به اعصار خشن تاریخ ماقبل مدرن می دانم و احتراز عاقلانه از آن را رمز ورود به جهان مدرن تلقی می کنم.

برای توضیح این نظر، از اینجا شروع می کنم که به یادتان بیاورم که ما مردمی هستیم همیشه شکوه کننده از وجود تفرقه در بین خودمان و نداشتن امکان وحدت کردن در مورد مسائل مختلف. ما، مثلاً، برتری ورزش کشتی مان بر ورزش فوتبال مان را ناشی از این تفرقه، که فلج کننده کار تیمی است، می دانیم و در مورد ناتوانیمان در ایجاد یک صف یکپارچه در برابر آنچه دشمنش می پنداریم داستان ها می سرائیم. یعنی، در عمق ذهن مان، ما خود را یک مجموعه «هفتاد و دو ملتی» یافته ایم که، به علت نداشتن وحدت، همواره با هم سرگرم جنگند. دوست من، در همین راستا بود که بیتی از حافظ شیراز متوسل شده بود، آنجا که می گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

بیائید لحظاتی بر این «درد مشترک» تأمل کنیم. برای این کار، از شما می خواهم که نخست بر اجزاء چهارگانه این تک بیت حافظ دقت کنید که عبارتند از «ملت»، «هفتاد و دو پارگی شان»، که خود ناشی از ندیدن «حقیقت» و در نتیجه «راه افسانه» پیش گرفتن است. آنچه این فرمول به ما می گوید آن است که اگر می شد «حقیقت» را یافت آنوقت هرکس به ظن خود درباره اش افسانه بافی نمی کرد و در نتیجه تفرقه از میان ملت ها (که در اینجا به معنی گروه ها ست) بر می خاست و وحدت جانشین تفرقه می شد.

پس، دیدگاه کلاسیک می گوید که ما، برای خروج از روند «افسانه» بافی، محتاج یک «حقیقت» هستیم. انعکاس این باور را در تربیت اسلامی جوامعی که این بینش دینی را پذیرفته اند بصورت شعارهای مختلفی مشاهده می کنیم. اصلاً مگر نه اینکه اسلام برای برافکندن این همه گوناگونی و محور ساختن یک حقیقت واحد بود که شعار «لا اله الا الله» سر داد، به این معنی که هیچ خدائی نیست، جز الله؛ و از طریق این مفهوم

کوشید تا از ملت های گوناگون چیزی واحد و یکپارچه به نام «امت» بوجود آورد؟ در این مقام، اسلام، لااقل در سطح تئوریک، «امت» را فراتر از ملیت و زبان و نژاد و دیگر اشتقاق ها قرار داد و آن را «حقیقت» می بر شمرد که هر امر تفرقه انگیزی در برابر آن ماهیتی «افسانه» ای پیدا می کند.

شعار دیگر اسلام از این هم آشکارتر است. حدیث نبوی به ما دستور می دهد که «واعتصموا به حبل المتین!» که یعنی «به ریسمان محکم چنگ ببندید!» و مرادش از «ریسمان محکم» هم همان «حقیقت» است که حافظ هم می گوید. و پشت بند این قرمان هم یک جمله تأکیدی هست که می گوید: «و لا تفرقوا!» که یعنی «متفرق نشوید!»

تا اینجا می بینیم که اسلام و حافظ هر دو یک چیز را به ما می گویند: «لازمه وحدت، و اجتناب از تفرق، یافتن ریسمانی محکم و حقیقتی منبسط است». اما، بنظر من، این فرمول در هیچ کجای تاریخ کار نکرده و اگر هم لحظه ای موفق شده که خودی بنمایید حاصلش برای مردمان زمانه چیزی جز درد و بدبختی نبوده است. بهتر است به این دو موضوع به صورتی جداگانه بپردازم.

کافی است نگاهی ببینیم به تاریخ همه ادیان و مذاهب و ایدئولوژی ها تا دریابیم که انسان هرگز نتوانسته است آن «ریسمان محکم» را که حدیث دینی می گوید پیدا کند و، از طریق چنگ افکندن بر آن، بر روند شاخه شاخه شدن و متفرق شدن پیروز شود و به وحدتی پایدار برسد. در این راستا، همین عبارت «جنگ هفتاد و دو ملت» نشانه صدق سخن من است.

می گویند حافظ این اصطلاح «هفتاد و دو ملت» را از ابوالفتح، محمد بن ابوالقاسم شهرستانی خراسانی گرفته است که اهل علمی اشعری بود و بین سال های 479 و 548 می زیست. در فرهنگ ها از او به عنوان «عالم ادیان» نام می برند و کتاب مشهور او «الملل و النحل» نام دارد که درباره شاخه های گوناگون موجود در دین اسلام نوشته شده است. ملل جمع ملت است و، در گذشته، هم به دین و شریعت و هم به پیروان آنها گفته می شد و در زمان ما به معنی مجموعه افراد یک کشور (یا دولت / ملت) با مفهوم امروزی کلمه اطلاق شده است. با نگاهی به کتاب شهرستانی می بینیم که در آخر قرن پنجم هجری (یعنی پانصد سالی گذشته از مرگ پیامبر اسلام که امتش را مؤکداً به «وحدت کلمه» و «پرهیز از تفرقه» دعوت کرده بود) اسلام لااقل به 72 شاخه تقسیم شده و هر شاخه آن دیگری را «خارج از دین» و «واجب القتل» دانسته و هر کجا که دستش رسیده خون های مسلمانان دیگر را بصورت گسترده ای بر زمین ریخته است. عین همین واقعیت را در تاریخ سایر ادیان نیز مشاهده می کنیم.

در عین حال گفتم که اگر دری به تخته ای بخورد و چنان وحدتی حاصل شود، نتیجه اش جز خسران نیست. برای توضیح این نکته اجازه دهید که به این مفهوم دو پایه «وحدت و تفرقه» نگاه دقیق تری بیافکنیم. نخست اینکه، بر بنیاد ساختمان ذهن انسان، تصور وحدت بدون تصور تفرقه ممکن نیست. این یکی یاری رسان تجسم آن دیگری است؛ همانگونه که بدون تصور شب درک روز برای ما ممکن نخواهد بود. و دو دیگر اینکه اگر این تصور «دو پایه» را در دستگاه تحلیل هگلی قرار دهیم و وحدت و تفرقه را همچون «تز» و «آنتی تز» نگاه کنیم در می یابیم که این دو نیز بعنوان دو قطب یک نوسان از روند گسترده تری حکایت می کنند که «تغییر» نام دارد. جهان ما، به قول حافظ، کارخانه ای است که تغییر می کند؛ و در آن برای درک دوگانگی هائی همچون وحدت و تفرقه (که در زبان فلسفی شاید بهتر باشد آن را با «وحدت و کثرت» عوض کنیم) لازم است به قوانین حاکم بر تغییر، چه در ساحت طبیعت و چه در حوزه زندگی اجتماعی توجه کنیم. نخستین نکته ای که در مورد تغییر و حرکت از کثرت به وحدت می توان گفت آن است که این کار انرژی می برد. بدون صرف انرژی و با رها کردن امور عالم به حال خود،

کثرت غالب است و کم هزینه، اما به محض اینکه اراده ما معطوف به تبدیل کثرت به وحدت شود ناچاریم چیزهای زیادی را هزینه کنیم.

در عین حال، در حوزه تغییر، نخستین لازمه رسیدن به وحدت بهم ریختگی وضع موجود است، بطوریکه عالم کثرت نظم متعادل خود را از دست بدهد و هیچ چیز سر جای خودش نباشد. این را می توان «شرط زمانی و مکانی» حرکت از کثرت به وحدت دانست. مثلاً، هر اجتماعی دارای نظم خاص و نیروهای پاسدار آن نظم است. حال خواستاران وحدت یا باید منتظر در هم ریختن این وضع بنشینند و یا عالماً و عامداً این نظم را پریشان کنند و، در عین حال، از کارکرد عوامل ابقا کننده نظم جلوگیری نمایند. در دانش اجتماعی، این دومی را «مبارزه برای تغییر» می خوانند که هزینه بردار و پر درد سر است اما ناموس تحول طبیعی و اجتماعی، به طریزی گریزناپذیر، حکم می کند که راه رسیدن به وحدت از سر منزل در هم ریختگی «نظم» عالم کثرت بگذرد.

اما تأمین کننده انرژی لازم برای در هم ریختن نظم موجود و جنبش به سوی وحدت چیزی جز «جامعه همباوران و مؤمنان به جنبش» نیست که اجزایش نخست بر سر یک آرمان محوری توافق می کنند و سپس برای هدایت جنبش خود به جستجوی یک رهبری متمرکز، نافذ، و راه آشنا می پردازند.

راه دیگر ماجرا آن است که کسی که در وجود خود هم میل به تغییر در راستای وحدت را می یابد و هم توان آن را دارد که دیگران را در حول محور آرائی ملموس گرد آورد، پس از توفیق در آفرینش «جامعه همباوران و مؤمنان» کلید حرکت را بزند. در اینجا آن «حبل المتین»، یا ریسمان استوار، هم عقیده است و هم رهبری. و جنبش که برای افتاد منبعی قابل اتکاء از انرژی بوجود خواهد آمد.

نیروی حرکت کننده به سوی وحدت نیروئی گفتمان آفرین هم هست، یعنی می تواند یک مجموعه بهم پیوسته فکری / عقیدتی را در سطح وسیعی از جامعه بگستراند. در عین حال، این نیرو، بنا بر طبیعت و هدف خود، نهادشکن است. نهادهای اجتماعی در اوضاع عادی کارکرد دارند و حاصل تسلط تفرقه و کثرتند. مثلاً، بگیریم موضوع «تفکیک قوا» را در حکومت های مدرن. تسلط این تفکیک است که موجب می شود نهادهای جداگانه مدیریت و قانونگزاری و دادگستری بوجود آیند و هر یک در ذل خود دارای نظام ها و نهادهای فرعی بشمار می شوند. مبارزه برای وحدت همه این نظم بین نهادها را از بین می برد و نهادشکنی می کند.

پس، لازمه حرکت به سوی وحدت، تسلط وضعیت غیر عادی است و نوعی هرج و مرج را ایجاد می کند که بوسیله رهبری جنبش قابل کنترل کردن باشد. بی این کنترل، هرج و مرج به درهم شکستن نظم و تجزیه های عمیق سیستم می انجامد و نمی تواند جنبش را به وحدت آرزویی خود برساند.

حال، اگر جنبش پیروز شود و تمرکز و وحدت کلمه اتحادی بنیانی را ممکن سازند، نظم کهن جای خود را به شبه نظامی شکننده می دهد که می کوشد با چنگ زدن به ریسمان محکم وحدت کلمه، از درهم شکستگی کامل سیستم جلوگیری کند.

با این همه، وحدت تنها در لحظاتی از پیروزی تحقق می یابد و، پس از گذشت زمانی اندک، ناچار است خود را به دست روند قدرتمندی که در علوم اجتماعی «روند عادی شدن» نام دارد بسپارد. چرا که هیچ سیستمی و هیچ جامعه ای در هم ریختگی نهادین و سازمانی را تحمل نمی کند و در فقدان این نهادها و سازمان ها از پای در می آید. یعنی، پس از رسیدن به آن وحدتی که همه نظم قبلی را پریشان کرده است، بلافاصله ضرورت پیدایش نهادهای اجتماعی خود را بر جنبش وحدت مدار تحمیل می کند. در این راستا، آن مجموعه ذهنی / ایدئولوژیک / عقیدتی که در دوران جنبش دارای انسجام و وحدتی یگانه بنظر می رسید به مجموعه ای مبهم و تعبیر و تفسیرپذیر مبدل می شوند و تفاوت اهداف و منافع گروه های مختلف موجب شروع روند تفرقه می گردد؛

همان چیزی که از آن با نام «فرقه گرائی» یاد می کنیم. جامعه پله به پله و گام به گام در مسیر تفرقه می افتد و همان چیزی می شود که اسلام عهد شهرستانی شده بود: دنیای هفتاد و دو ملتی که در عین مسلمانی با هم می جنگیدند و خون یکدیگر را می ریختند.

در این سیر تدریجی، شاید لحظه ای درنگ بر روی سرگذشت پدیده اجتماعی خاصی همچون دین و مذهب مطلب را روشن تر سازد. ما اغلب به تفاوت الفاظ مختلفی که در این زمینه بکار می برم آگاه نیستیم و مفاهیمی همچون ایمان و دین و مذهب و مکتب همه برایمان دارای معنای واحدی هستند. حال آنکه، در واقعیت، هر یک از اینان نام مرحله ای خاص از سیر تفرقه و شکستن وحدت محسوب می شود. در این زمینه، معمولاً وحدت اصلی در حوزه «ایمان» رخ می دهد که عبارت باشد از پذیرش عمومی «حقانیت یک امر واحد»؛ و مؤمن کسی است که در حلقهء جامعهء پذیرندگان جائی برای خویش داشته باشد. مثلاً، قرآن تعریفی که از مسلمانان می دهد عبارت است از «یؤمنون بالغیب»؛ یعنی هرکس به غیب مؤمن بود مسلمان است. از این دیگاه وسیع که به تاریخ بنگریم می بینیم شاید اکثر آدمیان «مسلمان» بوده اند، آنگونه که در داستان موسی پیامبر و شبان، وقتی که موسی می خواهد شبانی را که با خدائی در عالم غیب راز و نیاز می کند شماتت نماید می گوید که تو «خود مسلمان ناشده کافر شدی». این همان اسلام ایمانی و منتشر و در بر گیرنده ای ست. که مولوی مورد اشاره دارد.

اما به محض اینکه از این مقام بلند یک پله پائین بیائیم و ایمان خود را به پذیرش رهبری کسی که مدعی ارتباط با عالم غیب است سنجاق کنیم و قبول کنیم که فقط یک شخص واحد است که می تواند ارتباط ما را با آن عالم برقرار کند (شخصی که معمولاً پیامبر و رسول خوانده می شود اما، در واقع، راهنما و رهبر مؤمنان است) آن وقت ایمان خود را به سوی مرحلهء «دین» کشانده ایم. در این سکو که بایستیم می بینیم که «وحدت ایمانی» ما به «کثرت دینی» تبدیل شده است، حال مؤمن یهودی داریم و مؤمن مسلمان و مسیحی و زرتشتی و بهائی.

و ادیان که ظهور کنند برای ابقا و گسترش خود نیازمند به قدرت اجتماعی اند و بزودی صحنهء برخوردهای سیاسی می شوند. در یک دین واحد گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی چشم به قدرت دارند و، در نتیجه، در داخل یک دین معین فرقه های گوناگونی بوجود می آیند. در اسلام شقاق و دشمنی بین شیعه و سنی صورتی مثال زدنی بخود گرفته است. و آنچه شهرستانی در پایان سدهء پنجم از مرگ محمد بن عبدالله می بیند همهء تفرقات و تکه تکه شدن هائی است که در داخل دین واحد محمدی صورت گرفته است.

اما داستان به همینجا ختم نمی شود. هر فرقه که به قدرت برسد دچار همان روند عادی سازی می شود که دین را تکه تکه کرده بود. اما این بار یک فرقه، در روند عادی سازی امور و نهاد آفرینی هائی که لازمهء جهانداری اند تن به مذاهب مختلف می دهد. مثلاً، از دل فرقه شیعه مذاهب 5 امامی و 7 امامی و 12 امامی سر می زنند که همگی اهل یک ایمان و یک دین و یک فرقه اند اما در روش راه بردن کار خویش (=مذهب، از ریشه «ذهب» به معنی راه رفتن و حرکت) به مذاهب گوناگون تقسیم شده اند. در دل این مذاهب نیز امکان تکه پاره شدن های «مکتبی» وجود دارد. مثلاً در دل تشیع 12 امامی مکتب های فقهی اجتهادی و اخباری را داریم، یا نظریهء رکن رابع شیخ احمد احصائی را که به پیدایش شیخیه می انجامد و، به قول سعدی، تا کله چرخ داده ای، رسیده ای به همان جنگ هفتاد و دو ملت شیخ شهرستانی و حافظ شیرازی. از اینها که گفتم می توان نتیجه گرفت که اساساً اصطلاح «وحدت پایدار» ی که در تصور کلاسیک وجود داشته، یک «اصطلاح از درون متضاد» است و نمی تواند جلوهء واقعی و بیرونی داشته باشد. در واقعیت آنچه هست وجود کثرت و گوناگونی و تفرق

است و اگر مشکلی هم وجود داشته باشد نمی توان برای حل آن به وحدت گذرا و شکننده متوسل شد چرا که چنین وحدتی، حتی اگر حاصل شود، خود سرمنشاء تفرق بعدی خواهد بود.

اینجاست که فکر می کنم در کار یافتن درمانی در مورد بحران های اجتماعی رو کردن به مسیر وحدت اغلب بجای آنکه راحت جان و آرام کننده بحران باشد خود بحران آفرین و هزینه بردار و درهمریزنده است. کسی که برای رساندن جامعه به خوشبختی و رفاه نسخه وحدت را می پیچد در واقع غذای جامعه را به سم آلوده می کند. با اشراف به همین موضوع است که جهان متمدن، عاقبت به این نتیجه رسیده که راه درمان بحران های اجتماعی چنگ زدن به «ریسمان محکم وحدت» و اعلام اینکه «خدائی جز خدای من وجود ندارد» نیست و شعارهای صدر اسلام نه دردی را در امر وحدت مسلمین درمان کرده و نه برای جوامعی که در معرض تند باد آن قرار گرفته اند رفاه و آسایشی با خود به همراه داشته است. در واقع، خود مفهوم «جنگ» میان «هفتاد و دو ملت» مفهومی افسانه زده است و به خوشبختی هیچ اجتماعی نمی انجامد. جهان متمدن دریافته است که راه حل بهتر نه در کوشش برای برانداختن کثرت و تفرق که در برسمیت شناختن و کنترل آن نهفته است و، به همین دلیل، همه اقدامات اصلی خود را نه بر آرزوی وحدت که بر پذیرش کثرت بنیاد نهاده است. به برخی از این مفاهیم عالم متمدن نگاه کنیم.

هنگامی که ما از پلورالیسم سخن می گوئیم در واقع به اصالت کثرت اشاره می کنیم. از همین رو نیز هست که پلورالیسم را در فارسی به «کثرت مداری» ترجمه می کنیم. اما نکته در آن است که این کثرت را در مجموعه ای بی در و پیکر و بی سامان و نظم نمی خواهیم و از همان رو می کوشیم تا در داخل آن به نوعی نظم پایدار و مفید برسیم. اینجاست که مفهوم مفید دیگری خلق می شود. اگر می خواهیم نظم را بر کثرت غالب کنیم لازمه این کار شراکت همگانی واحدهای متکثر در آفرینش آن نظم، و توافق بر سر اصول کثرت مدار آن است. آنگاه، از دل این تصور است که مفهوم امروزین دموکراسی زاده می شود. دموکراسی هم، همچون پلورالیسم، بر مدار پذیرش گوناگونی عقاید و نظرات می گردد و هرگز به دنبال وحدت کلمه نیست. دستگاه های مدیریت جامعه با «آراء نسبی» (و نه مطلق) انتخاب می شوند و قوانین با آراء نسبی نمایندگان مردم به تصویب می رسند. توجه کنید که «نسبیت» خود تصویری زائیده از درون کثرت مداری است، چرا که اقلیت می پذیرد که نظر اکثریت - که به صورتی دموکراتیک اعلام شده - تا انتخابات بعدی غالب باشد.

همچنین تحقق هیچ یک از این مفاهیم مدرن بدون اعمال قاطع جدائی دین و مذهب و ایدئولوژی از حکومت ممکن نیست. یکی شدن این مکاتب آرمانی تنها به ائتلاف انرژی برای رسیدن به وحدت اجباری کلمه می انجامد و کثرت گریز ناپذیر اجتماعی را برای مدتی کوتاه در جامعه وحدتی دلشکن می پوشاند، بدون آنکه بر آن فائق آمده باشد. بنظر من، پیدایش جامعه مدرن در کشوری همچون کشور ما نیز تنها زمانی ممکن می شود که تک تک بپذیریم که وحدت امری موقتی محسوب می شود حال آنکه کثرت واقعیتی همیشگی است. معنای این حرف آن است که، در هیچ زمانی از تاریخ جوامع، وحدت راه حل عاقلانه رفیع مشکلات نیست و ما باید بجای آن در جستجوی «اداره کار آمد و انسانمدارانه کثرت و تفرق» باشیم و وجود آن را بعنوان بنیادی ترین واقعیت ها و ضرورت ها بپذیریم. و در اینصورت، بنظر من، اداره کارآمد و انسانمدارانه کثرت هم چیزی نیست جز «پذیرش دموکراتیک کثرت» که تنها با انکاء به سه اصل پلورالیسم، دموکراسی و سکولاریسم ممکن می شود.

شاید کسانی بخواهند به تضادی که در فرمول بالا وجود دارد اشاره کرده و پذیرش و توافق بر سر سه اصل فوق را نیز به نوعی وحدت تعبیر کرده و در سخن مزبور تضادی درونی را کشف کنند. اما چنین تضادی واقعیت ندارد. برای رفع هرگونه شبهه، شاید بهتر باشد بگوییم که تنها وحدت ممکن و مفید در حوزه عمل اجتماعی وحدت نظر در پذیرش دموکراتیک کثرت است. همانگونه که دو شخص - با دو نظر مختلف - توافق می کنند که با نظر هم موافق نباشند اما جهان را برای یکدیگر تنگ نکنند، ما نیز می توانیم، در زمینه پذیرش اصالت کثرت و پلورالیسم با یکدیگر وحدت نظر پیدا کنیم و تصور کلاسیک وحدت را از فهرست درمان های اجتماعی خود خط بزنیم.

«اعتصام به حبل متین و اجتناب از تفرق» به چیزی جز وحدت ظاهری و اجباری نمی انجامد و حاصل همان می شود که شهرستانی در هزار سال پیش شاهد آن بود: هفتاد و دو ملتی که با هم می جنگند!

جهان متمدن اما هفتاد و دو ملتی را کنار هم نشانده است و می تواند بنشانند که، با تساهل و پذیرش حقوق یکدیگر، در مسیر تحقق آرمان های اجتماعی معطوف به خوشبختی و رفاه و کامروائی بشر گام بر می دارند و وحدت کلمه را متعلق به دوران توحش تاریخ خود می دانند.